

نگرشی

در دیوان فرخی سیستانی^۱

به جرات می‌توان گفت که در نیم قرن اخیر، بیش از هر دوره دیگری، به چاپ و نشر متون فارسی علاقه نشان داده شده است و از این رهگذر بسیاری از کتابهای عزیز و گرانقدر فارسی به دست خواستارانش رسیده است. یکی از این کتابها دیوان فرخی است. نویسنده در این مقاله کوشیده است پاره‌ای از نکات مبهمی را که در شعر فرخی وجود داشته و از نظر مصحح دور مانده است، به گمان خود، از برای خواننده روشن کند و البته چند مورد نظر اصلاحی من از ارزش کار مصحح بهیچ وجه نمی‌کاهد.

پیش از طرح این نکته‌ها لازم است درباره دشواریهای تصحیح این کتاب سخن گفته آید، تا ارزش کوشش مصحح محترم این کتاب تا حدی معلوم گردد.

می‌دانیم که از دیوان فرخی سیستانی نسخه قدیم و کهن وجود ندارد و تمامی نسخه‌های شناخته و در دسترس این دیوان بعد از قرن دهم نوشته شده است و حتی قدیمیترین نسخه‌ای که مصحح این کتاب - دکتر محمد دبیر سیاقی - مورد استفاده قرار داده در سال ۱۰۶۷ هجری کتابت شده است، و این زمان حدود ۶۵۰ سال با روزگار سراینده آن فاصله دارد. و در طی این دوره طولانی

۱- از انتشارات کتابخانه اقبال، تاریخ چاپ سال ۱۳۳۵

است که کاتبان مختلف از این کتاب رونویسی کرده‌اند و این رونویسی‌ها سبب شده است که اشتباه‌هایی در این کتاب به وجود آید. اینک به ذکر و توضیح پاره‌ای از این خطاها - چه از سوی کاتب و چه از سوی مصحح - می‌پردازم:

ص ۳۵۰/۱۲

به روز معرکه با دشمن خدای علی

به ذوالفقار نکرد آنچه او کند به قصب

گهی که عام افادت کند سجود کند

ز بس فصاحت او پیش او روان و هب

ستارگان همه خوانند نام او که بوند

بزیر مرکب او برکواکب و مثقب

معنی دو بیت اول ازین سه بیت روشن است می‌گوید «علی با ذوالفقارش

در روز جنگ با دشمن خدای نتوانست آن کاری را بکند که ممدوح من با

نیزه قادر به انجام دادن آن است و ادامه می‌دهد و می‌گوید «ممدوح من تنها

در جنگ چنان نیست که بر علی پیشی می‌گیرد، بل وقتی که به علم گفتن مشغول

است از بسیاری فصاحتش روان و هب پیش او به سجده می‌افتد.

می‌رسیم به بیت سوم که به گمان من با ضبطی که در پیش چشم داریم

معنی درست و مناسبی ندارد.

مصحح محترم دیوان فرخی کلمه «مثقب» را که در مصراع دوم بیت اخیر

آمده به معنی پرمه (= برماه و مته) دانسته‌اند و اگر بیت را با این تعبیر بخوایم

معنی کنیم چنین می‌شود:

«ستارگان همه نام او را می‌خوانند در حالیکه به زیر مرکب او کواکب

و پرمه است یا هستند.

ملاحظه می‌کنید که این معنی با ابیات قبل و بعد این بیت بهیچوجه

سازگاری ندارد به گمان من بیت را باید به این صورت خواند:
ستارگان همه خوانند نام او که بوند

به زین مرکب او بر، کواکب مثقب

آیا به چه دلیل ضبط اخیر را بر ضبط متن چاپی می توان مرجع دانست؟
مصحح دیوان فرخی را کلمه «مثقب» (به کسر اول و فتح سوم) خوانده اند ولی
بنده آن را به ضم اول و فتح سوم (مثقب) می خوانم و به معنی درخشان می گیرم.
و کلمه «زیر» را هم به «زین» بدل می کنم. تصحیف این دو کلمه قرائن و
شواهد بسیار دارد و به سادگی انجام می پذیرد.

دیگر اینکه مثقب را صفت برای کواکب می گیرم در حالیکه آقای دکتر
دبیرسیاقی مصحح دیوان فرخی - آن را اسم گرفته اند - و حرف ربط «واو» را
از میان «کواکب و مثقب» برمی دارم و بیت را چنین معنی می کنم:
همه ستارگان نام او را می خوانند (مطیع و فرمانبردار اویند) زیرا که
اقمار و اقران این ستارگان بر روی زین اسب او نصب شده است.

باید اضافه کنم که یکی از نسخه ها هم ضبط کواکب مثقب (بدون واو)
را تأیید می کند. و با این ترتیب معنی بیت و ضبط آن با بیت بعدهم مناسب و
سازگار خواهد بود، بیت بعد این است:
چنانکه ماه همی آرزو کند که بود

مر اسب او را آرایش لگام و یلب

(یلب به معنی سپر یا زره چرمین است)

و این بیت از خود فرخی مؤید این نظر است:

کوکب ترگش کنند از گوهر تاج ملوک

وز شکسته دست بت، بردست بت رویان سوار

گویا در روزگاران کهن رسم برین بوده است که بر روی زین یا دوال

وستام اسپ ویا برروی سپر و خفتان نقش ستاره را می‌بافته و یا نگار می‌کرده‌اند ویاپاره‌های آهن که به شکل ستاره بوده برروی آن‌ها نصب می‌کرده‌اند کلمه «مکوکب» که در ادب فارسی مکرر به کار رفته بیشتر در مورد همین رسم بوده است نظامی گفته:

بپوشید خفتانی از کرگدن مکوکب بزرآستین تا بدن^۱

اثیرالدین اخیسکتی گفته است:

این درقه مکوکب گردون نیل رای

باز از نیام ملك برآهیخت خنجری^۲

و این شاید از کتاب سیاست‌نامه (= سیرالملوک) است:

«آنگاه او را اسپکی ترکی فرمودندی با زینکی در خام گرفته ولگامی

دوال ساده... سال پنجم زینی بهتر ولگامی مکوکب^۳ و قبایی و دبوسی...^۴

این رسم و آئین سبب شده است که مضامین گوناگونی در این مورد پیدا

شود از آن جمله است این بیت از اسدی طوسی که در آن تمام شدن شب و

برآمدن خورشید و آمدن صبح را بیان می‌کند:

چو گردون پیروزه از جوشنش بکند آن همه کوکب روشنش^۵

وابوالفرج رونی گفته است:

۱- شرفنامه نظامی، چاپ مرحوم وحید دستگردی، ص ۱۲۲

۲- دیوان اثیرالدین اخیسکتی، به تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ، ص ۳۱۴

۳- این کلمه در سیاست‌نامه چاپ دارک و برخی از چاپهای دیگر «بکوکب» آمده

ولی در نسخه نخجوانی که اساس چاپ «دارک» بوده کلمه مکوکب خوانده می‌شود.

۴- سیاست‌نامه، چاپ هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۴۱ برای

شواهد بیشتر کلمه «مکوکب» بنگرید به:

دیوان انوری، به تصحیح آقای مدرس رضوی ص ۵۶

مرزبان‌نامه، به تصحیح شادروان قزوینی ص ۳۹-۲۸۵

۵- گرشاسب‌نامه اسدی، به تصحیح آقای حبیب یغمائی، ص ۱۱۷

براق آخر او را طریق کاهکشان

به لوس و لابه دهد کوب دوال و ستام^۱

این بیت ازرقی هم شاهد دیگری است برای این آیین:

به زیر درقه پر کوب اندرون بنهفت^۲

زییم چشم بد، آن روی چون گل بربر^۳

و جمال‌الدین عبدالرزاق چنین گفت:

از برای نوبتی قدر تو هرشب بر فلک

از کواکب ادهم شب را کند زرین ستام^۴

با توجه به شواهدی که یاد شد دیگر جای شکی باقی نمی‌ماند که بیت

فرخی به صورتی که در دیوان ضبط شده نادرست است و باید به این صورت

تصحیح شود:

ستارگان همه خوانند نام او که بوند

به زین مرکب او بر کواکب مثبت

ص ۸۲

بسا صعب کوها و تیغ بلندا

رتال جامع علوم که راهش به ده بر نبردی کبوتر

۱- دیوان ابوالفرج، به تصحیح دکتر محمود مهدوی دامغانی، از انتشارات باستان

مشهد، ص ۱۰۵

۲- دیوان ازرقی هروی، با مقابله و تصحیح مرحوم نفیسی، ص ۲۱

۳- در متن «پربر» آمده است ظاهراً «بربر» یعنی بر بار، بر روی شاخه، ترونازه

و باطراوت، درست است.

۴- دیوان جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، به تصحیح مرحوم وحید

دستگردی، ص ۲۵۹ و نگاه کنید به دیوان عنصری، ص ۳۱، ویس و رامین چاپ بنیاد

فرهنگ، ص ۹۰

نه بر تیغ او سایه افکنده شاهین
 نه بر گرد او راه پیموده رهبر
 که تو زو به يك ساعت اندر گذشتی
 به توفیق و نیروی یزدان گرگر

اشکال بر سر مصراع دوم بیت اول است، در نسخه‌هایی که مصحح دیوان فرخی در دست داشته است مصراع چنین است: «که راهش به ده ره بریدی کبوتر» به گمان من ضبط نسخه‌ها درست بوده است و احتیاجی به تغییر متن نیست. مصحح در حاشیه چنین نوشته است: «متن تصحیح قیاسی و اشاره به مثل راه به ده بردن است».

این توضیح هم درست نیست زیرا فرخی می‌گوید: چه بسیار کوه‌های دشوار و قله‌های بلند که کبوتر با ده بار بلند شدن و نشستن می‌تواند از آنها بگذرد و آنها را ببرد و قطع کند... و تو به يك ساعت از آنها می‌گذشتی». فرخی جای دیگر گفته است:

از غلامان حصاری چو حصاری پره کرد

گرد دشتی که به صدره نبرد مرغ پیرا
 و این بیت شاهد، نشان می‌دهد که حدس و گمان من درست می‌تواند باشد البته باید افزوده که تعبیر «ره به ده بردن» در متون قدیم فراوان به کار رفته است ولی با بیت «که راهش به ده ره بریدی کبوتر» ارتباطی ندارد.

ص ۱۸۵۷/۹۷

اندر دو چشم خویش زند خار خشک
 هر دشمنی که با تو کند چار چار

این بیت بهمین صورت که نقل شد در دیوان فرخی چاپ آقای دکتر دبیر-سیاکی آمده است مصحح محترم در حاشیه کتاب نوشته‌اند: «اصل: خارخار متن احتمالی است که در حاشیه چاپ عبدالرسولی داده شده است» بحث ما بر سر ترکیب چارچار کردن یا خارخار کردن است، در لغت‌نامه دهخدا چارچار و خارخار کردن هر دو آمده و آن را به معنی سرو صدا کردن داد و فریاد کردن دانسته‌اند و این بیت منوچهری را شاهد آورده‌اند هم برای چارچار کردن و هم برای خارخار کردن:

تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم

پیش تو ناید و نکند با تو چارچار^۱

یا به این صورت: پیش تو ناید و نکند با تو خارخار

در دو شعری که از فرخی و منوچهری آورده شد هم می‌توان این ترکیب

را خارخار دانست و هم چارچار.

ولی همانطور که گفته شد ضبط نسخه اساس دیوان فرخی خارخار است

و مصحح دیوان فرخی بدون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای این تعبیر را تغییر داده است.

خارخار در دیوان ناصر خسرو چندبار به کار رفته و در همه موارد ضبط

نسخ قدیم خارخار است. ^۱شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

به این بیت توجه کنید: ^۲رتال جامع علوم انسانی

نیست جز بهر ابوبکر و عمر با من ترا

نه لجاج و نه مری نه خارخار ای ناصبی^۲

یا این بیت:

با راهبرت چون به خارخاری^۲

عقلست بسوی صواب رهبر

۱- دیوان منوچهری به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاکی ص ۳۳

۲- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح اسناد مجتبی مینوی، دکتر مهدی محقق ص ۵۳۷

۲- همان کتاب ص ۲۹

باید افزود که معنی خارخار چنانکه از شواهد ناصر خسرو و منوچهری و فرخی برمی آید گستاخی و دلیری است.

ص ۵۱۶۲/۲۶۱

زانجا که دل خواهد ترا شکرکش و شکرستان
با آنکه خوش باشد ترا شادان خوروشادان نشین
تو شاد خوار و شاد کام و شادمان و شاد دل

بد خواه تو غلطیده اندر پای پیل پوستین (!)
اشکال در تعبیر پیل پوستین است که مصحح محترم هم آن را با علامت
سؤال نشان داده و در فهرست لغات و ترکیبات دیوان فرخی هم با علامت
سؤال مشخص کرده اند.

ظاهر آ پیل پوستین نام یکی از پیل‌های سلطان محمود بوده چنانکه از این
جمله منقول از مجمع الانساب برمی آید: «امیر محمود متوکلاً علی الله حرب
کرد و گفت این حرب تختست و تعیبه لشکر کرد و وصیت کرد و گفت مرا در
میان کشتگان طلب کنید و پانصد پیل جنگی داشت و پیش پیلان اندر آمد و در
میان پیلان دو پیل بود که مبارک و مظفر داشتند و یکی پیل پوستین و یکی سنکا
گفتندی و گفت من هر جا روم این دو فیل از قفای من دارید و ... روی
به ترکان نهاد و خروش جنگ بر آسمان شد و قیامت برخاست و ترکان به
اول حمایه او بترسیدند و آن پیل پوستین علم را بستند...»^۱

تعبیر «پیل پوستین» در شعر ابوالفرج رونی هم یکبار دیده شده است در
این بیت:

۱- در پیرامون تاریخ بیهقی فراهم آورده مرحوم سعید نفیسی ج ۱ ص ۴۱. در
متن کتاب «پیل نوشین» آمده است.

سنگ بت بگرفته سیصد بار سنگ از سومنات

پیل مست الفغده پنجه جفت پیل پوستین^۱

متن دیگری که پیل پوستین در آن آمده است کتاب آداب الملوك و کفایة الملوك است این کتاب که همان آداب الحرب والشجاعة است به این نام هم دیده شده:

«پس گفت ای خداوند (خطاب به سلطان محمود است) لشکر ما همچند لشکر ایشان است به هزار و چهارصد پیل زیادت، اگر از ما بخواهند زد مازده و کشته بهیم. درین حدیث بودند که پیلوان پیل پوستین، که از سیستان آورده بودند از آن امیر خلف احمد، احمد نام پیش سلطان آمد و گفت ای خداوند از دوش باز این پیل را صدبار بیش بسته ام خویشان را باز کرده است و زنجیرها بگسسته این علامت و نشان ظفر است.^۲»

با توجه به شواهدی که برای پیل پوستین نقل شد مسلم است که ضبط دیوان فرخی درست است و احتیاج به علامت سؤال ندارد.

ص ۳۲۲/۶۴۸۴

نوروز جهان چون بهشت کرده است پر لاله و پر گل که و بیابان
چون چادر مصقول گشته صحرا چون حله منقوش گشته بستان
سخن بر سر کلمه مصقول است در بیت اخیر. مصحح دیوان فرخی در فرهنگ نامه دیوان فرخی مصقول را جلا داده شده معنی کرده اند به گمان من مصقول در این بیت این معنی را ندارد.
فرخی می گوید نوروز جهان را همانند بهشت کرده است و کوه و بیابان پر از لاله و گل است.

می دانیم که «گل» در ادب کهن بیشتر به معنی گل سرخ است پس غرض

۱- دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۲۱

۲- آداب الملوك و کفایة الملوك عکس بنیاد فرهنگ ایران، ورق ۴۲ در کتاب آداب

الحرب والشجاعة به جای «پیل پوستین» پیل سپید آمده است.

فرخی اینست که فرا رسیدن نوروز سبب شده است که کوه و بیابان یکپارچه سرخ رنگ شود. (به سبب وجود لاله و گل = گل سرخ).

بنابر این باید کلمه مصقول در این بیت معنی سرخ و سرخ رنگ داشته باشد

نظیر این وصف را در شعر قطران تبریزی می بینیم می گوید:

یکی زیلو صبا بر دشت گسترده ز لاله تار و از گل بود زیلو

سیاهی در میان لاله پیدا چو در پیراهن مصقول هندو^۱

با توجه به این شعر و کلمه مصقول جای هیچگونه شکی باقی نمی ماند

که مصقول به معنی سرخ رنگ و سرخ است با وجود این شاهد دیگری از برای کلمه مصقول از شعر اسدی طوسی نقل می کنیم:

ز خنجر چو آتش برانگیخت جوش ز خون دشت و که کرد مصقول پوش^۲

که مصقول پوش درست برابر سرخ پوش است و کسی است که جامه خون رنگ به تن داشته باشد.

این مثال هم از گرشاسب نامه است:

سواران ز خون لاله کردار چنگ پیاده چو مصقول دامن به رنگ^۳

باز شاهی دیگر از اسدی طوسی:

ز ره پوش در صف شدی رزم کوش برون آمدی بساز مصقول پوش^۴

در گرشاسب نامه اسدی سه بار کلمه مصقول و تعبیر مصقول پوش به کار رفته

بود که هر سه مورد را نقل کردیم. این کلمه - مصقول - تنها یکبار در کتاب

ویس و رامین به کار شده و در آنجا هم جز به معنی سرخ نیست:

به خون مصقول کن رنگ رخانم سیاهی را بشوی از دیدگانم^۵

۱- دیوان قطران، به تصحیح نخجوانی، ص ۳۵۷

۲- گرشاسب نامه اسدی، ص ۸۹

۳- همان کتاب، ص ۲۸۴

۴- گرشاسب نامه اسدی، ص ۳۷۸

۵- ویس و رامین، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۸۲

و این شاهد هم معنی سرخ رنگ را از برای کلمه مصقول تأیید می‌کند:
 جنازه تو ندانم کدام حادثه بود

که دیده‌ها همه مصقول کردورخ مجروح^۱

فرا ترازین می‌رویم و شعر کسائی را پیش چشم می‌آوریم:

روز آمد و علامت مصقول برکشید وز آسمان شمامه کافور بردمید^۲

به گمان من مصقول در این شعر هم به معنی سرخ رنگ و کنایه از شفق

صبح است و چه خوب است که این بیت خاقانی را به یاد بیاوریم که گفت:

صبحدم چون کله بند آه دود آسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من^۳

یا این بیت مولانا که فرمود:

نبود رشک عشق تو بجهد خون عاشقان

چو شفق بر سرافق همه گردون نشان شود^۴

با شواهدی که ذکر شد معنی شعر فرخی بخوبی روشن می‌شود «نوروز

جهان را چون بهشت پراز لاله و گل کرده گوئی که صحرا چون چادری سرخ

رنگ گردیده و بستان همچون پرنیان شده است. و این نکته هم گفتنی است

که در متون کهن فارسی مصقول به معنی صیقلی و صیقل زده و جلا داده شده

به کار رفته ولی این کلمه در دوره اول بیشتر به معنی سرخ بوده است:

با تو چون رخ در آینه مصقول نزره اتحاد و روی حاول^۵

۱- لباب‌الالباب، ص ۲۷۳

۲- پیشاهنگان شعر فارسی، از انتشارات فرانکلین، ص ۱۲۹

۳- دیوان خاقانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، ص ۳۲۰

۴- دیوان کبیر، کلیات شمس به تصحیح روان شاد فروزانفر، ج ۲ ص ۲۴۱

۵- حدیقه الحقیقه، به تصحیح آقای مدرس رضوی، ص ۸۲

ص ۳۸۲/۷۷۳۸

تا چون که از متبر رازی (؟) برهنه گشت

اندر شود درخت به دیبای ششتری

تا چون به دشت لاله درخشد بسان شمع

در باغ چون چراغ بتابد گل طری

دلشاد باش و کامروا باش و شادباش

با چشم همچو نرگس و با زلف عنبری

سه بیت بالا شریطه قصیده‌ای از فرخی است که در مدح امیر محمد گفته است. مصحح کتاب، متبر رازی را با علامت سؤال مشخص کرده و در فرهنگ لغات دیوان فرخی متبر را شکسته و ویران کرده معنی نموده‌اند که ظاهراً «متبر» به معنی شکسته و ویران بهیچ وجه با بیت مورد نظر درست در نمی‌آید اگر این معنی را درست بدانیم باید چنین معنی کنیم:

«هنگامی که کوه از شکسته و ویران کرده؟! رازی برهنه می‌گردد...»

روشن است که این معنی سخت دور از ذهن و ناموافق است.

فرخی می‌خواهد بگوید «هنگامی که کوه پیراهن برف را از تن دور می‌کند

و تن را به قبای سبز برگ می‌آراید».

در کتاب غرراخبار ملوک الفرس می‌خوانیم:

«قال فاخبرنی عن أنعم اللباس قال أمّا فی الربیع فالشاهجانی والدیبقی

وأمّا فی الصيف فالتوزی والشطوی و أمّا فی الخریف فالمنیر رازی و الملحّم-

الرازی و أمّا فی الشتاء فالخز والحواصل و فی شدة البرد خز مبطن بخزینهما قر»^۱

و در کتاب أحسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم چنین آمده:

۱- غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم، چاپ افست اسدی، تهران، ص ۷۱۰

«ومن قدس ثياب المنيره...»^۱

جایی دیگر آمده:

«وتجاراتهم مفیده بحمل من الری البرود والمنیرات والقطن و...»^۲
 با توجه به شواهدی که آورده شد به گمان من «متبررازی» که در دیوان
 فرخی آمده صورت نادرستی است از «منیررازی»، و منیررازی نوعی پارچه
 بوده است معزی گفت:

تا در کشد ابری که ز بلغار در آید کرباس منیر به سر کوه دماوند^۳
 دقیقی گفت:

گل اندر بوستانان بشکفیده بسان گلبنان باغ بربر
 به صد گونه نگار آراسته باغ به نقش وشی و نقش منیر^۴

ص ۷۹۲/۳۹۴

شاهی که چو او دست به تیر و به کمان برد
 مشغول شود شیر به فریاد و به زاری
 با شیر ژیان روز شکار آن بنماید
 کز بیم شود نرمتر از پیل عماری
 زانگونه که از جوشن خرپشته خدنگش
 بیرون نشود سوزن درزی ز دواری
 این سه بیت از یکی از قصایدی است که در مدح امیر یوسف ناصرالدین

۱- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۱۸۰

۲- همان کتاب ص ۳۹۵

۳- دیوان معزی به تصحیح مرحوم اقبال، ص ۱۸۰.

۴- اشعار پراکنده، به تصحیح ژیلبر لازار، ج ۲، ص ۱۵۴

در متن کتاب به جای «منیر» مسیر» آمده که ظاهراً درست نمی‌نماید.

گفته است می گوید: ممدوح من کسی است که چون دست به تیر و کمان برد شیر به زاری می افتد و در روز شکار ممدوح من بلائی بر سر شیر می آورد که شیر را آموخته تر و دست آموز تر از پیل عمار می کند.

دو بیت اول هیچگونه اشکالی ندارد مشکل در بیت سوم است به خاصه در مصراع دوم بیت سوم در کلمه دواری.

مصحح ارجمند دیوان فرخی واژه دواری را چنین معنی کرده اند:

«دواری زری رایج معادل پنج شیانی (است)»

برای اینکه مطلب روشن تر شود باید عرض کنم که شیانی سکه ای بوده است که در خراسان قدیم می زده اند و ده هفت بوده است.

با توجه به معنی دواری ببینیم که معنی بیت فرخی چه می شود فرخی می-گوید: ممدوح من آنچنان در تیراندازی سخت کمان و قوی بازوست که خدنگش از جوشن خرپشته به آن آسانی می گذرد که سوزن درزی و خیاط از دواری یعنی نوعی سکه؟

آیا این معنی درست است؟ و اگر درست است چه مناسبتی بین درزی و سکه وجود دارد؟ به گمان من اگر این معنی را برای بیت فرخی بپذیریم سوای اینکه این شعر مدحی از برای ممدوحش نیست قدحی تواند بود زیرا اگر سوزن خیاط از سکه بگذرد- که نمی گذرد- تیر خدنگ ممدوح فرخی هم از جوشن خرپشته خواهد گذشت.

ملاحظه می فرمایید که دواری با توجه به معنی آن با این بیت بهیچوجه سازگاری ندارد.

با توجه به کلمه «درزی» «دواری» (?) باید نوعی پارچه باشد آنهم پارچه ای نازک که سوزن خیاط بتواند براحتی از آن عبور کند.

در فرهنگ های فارسی برای «دواری» جزممان معنی، که مصحح دیوان فرخی نوشته اند، معنی دیگری وجود ندارد. بنابراین یا کلمه دواری معنی

دیگری داشته که فعلاً ازین رفته است و یا تصحیف کلمه دیگری است.
 من تصور می‌کنم کلمه دواری مصحف «وذاری» باشد که منسوب است
 به «وذار» گویا در آن شهر پارچه‌ای می‌بافته‌اند نازک و دیباگونه.
 مقدسی در احسن التقاسیم می‌گوید: «ومن دبوسیه و وذار ثياب انوذاریه
 و هی ثياب علی لون المصمت و سمعت بعض السلاطین ببغداد یسمیها دیباج
 خراسان»^۱
 اگر بپذیریم که «وذاری» به جای «دواری» درست است می‌توانیم بیت
 فرخی را براحتی و سادگی معینی کنیم گفت: تیرممدوح من بهمان راحتی که
 سوزن درزی از دیبا می‌گذرد از جوشن خرپشته عبور می‌نماید.
 در کتاب زبدة التواریخ فی الاخبارالدولة السلجوقیه آمده:
 و كان [طغرل بن میکائیل بن سلجوق] یلبس الواذاری و البیاض...»^۲
 گمان می‌کنم کلمه «واذاری» در این متن صورت دیگری از «وذاری» است و
 این شاهد هم می‌تواند مؤیدی باشد برای اینکه کلمه «دواری» در شعر فرخی
 درست نیست و ظاهراً «وذاری» درست است.

ص ۸۴۰۳/۴۲۰

به رنج دل تو پروردی امیرا نیکنامی را
 چنانچون مادر دلسوز فرزند گرامی را
 عطای تو برآورده ست خاصی را و عامی را
 چو نام تو یمینی و امینی و نظامی را
 بشوید رای تو از روی شبهاتیره فامی را
 کف جود تو چون پدرام گرداند نعامی را

۱- احسن التقاسیم، ص ۳۲۴

۲- زبدة التواریخ فی الاخبارالدولة السلجوقیه، به تصحیح محمد اقبال
 این شاهد را استاد مینوی در اختیار نگارنده گذاشتند.

این چند بیت که نقل کردم از ترجیع‌بندی است که فرخی در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی گفته است، به گمان من تنها مشکلی که در این ابیات وجود دارد و باعث می‌شود که معنی شعر را در نیابیم کلمه «نعامی» است در بیت سوم.

مصحح دیوان فرخی، در فرهنگ لغات دیوان فرخی، کلمه «نعام» را به معنی شتر مرغ گرفته‌اند. اگر بپذیریم که این معنی با بیت مناسبت و سازگاری دارد ببینیم معنی بیت چه می‌شود؛ در بیت اخیر می‌گوید: «رای تو و اندیشه تو تیره فامی و تیرگی را از شب خواهد گرفت و کف بخشنده تو شتر مرغ را بدرام و خوشبخت خواهد کرد».

آیا غرض فرخی همین بوده است که امیر محمد غزنوی این کار را انجام می‌دهد و سبب خوشبختی شتر مرغ می‌گردد؟

تصور می‌کنم که این معنی با بیت فرخی بهیچوجه مناسبت ندارد و درست نیست. پیشنهاد من اینست که به جای کلمه «نعامی» در بیت فرخی کلمه «نهامی» را قرار دهیم و در این صورت است که به زعم من، بیت معنی مضبوطی خواهد داشت.

حالا ببینیم که این کلمه پیشنهادی «نهامی» چگونه می‌تواند درست باشد؟ در فرهنگ‌های فارسی کلمه نهام و نغام به هر دو صورت - ضبط شده است و این هر دو کلمه راه فرهنگ نویسان، به معنی زشت و زیون و سیاه رنگ و تیره رنگ گرفته‌اند. صاحب فرهنگ جهانگیری این دو واژه را جدا کرده می‌نویسد:

«در بعضی از فرهنگها، نغام و نغام را به یک معنی نوشته‌اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام به معنی ناخوش و زشت است و نغام به معنی تیره رنگ و سیاه فام.» با توجه به شواهدی که برای این دو کلمه داریم می‌توان گفت که واژه نغام و نغام هر دو یکی است و نغام با احتمال، مصحف و محرف

کلمه «نقام» است. اگراندک تأملی در شعر فرخی بکنیم این نکته را می‌توانیم دریابیم فرخی می‌گوید:

بشوید رای توازروی شبهاتیره فامی را

کف جودتو چون پدرام گرداندنقامی را

با توجه به «تیره فامی» در مصراع اول به‌ظن قریب به یقین می‌توان گفت

که در مصراع دوم کلمه نقامی است نه‌نعامی - چنانکه در دیوان فرخی ضبط

شده است. و در این صورت معنی بیت روشن می‌شود فرخی می‌گوید: «رای

تو تیرگی را از صورت شب می‌شوید و بخشندگی توهم سبب می‌شود که

«نقامی» یعنی آدم زبون و بدبخت، خوشبخت و پدرام شود.»

برای کلمه نقام در متون کهن شواهدی وجود دارد از آن جمله است

این شعر رودکی:

همه نیوشه خواجه به نیکویی و به‌صلح

همه نیوشه نادان به‌جنگ و کار نقام^۱

که در این بیت نقام به‌معنی زشت و بد می‌تواند باشد.

ولی از این بیت دقیقی - که نقل می‌کنیم - این معنی بر نمی‌آید و همان معنی

تیره و سیاه مستفاد می‌شود:

بخیزد یکی تند گرد از میان که روی اندران گرد گردد نقام^۲

ناصر خسرو کلمه نقام را به‌هر دو معنی به‌کار برده است:

و آن عارض چون حریر چینی گشته است نقام و زرد و پرچین^۳

در این بیت هم می‌توان معنی زشتی را برای نقام در نظر گرفت و هم

معنی سیاهی و تیرگی را.

این بیت هم از ناصر خسرو است:

۱- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، مرحوم سعید نفیسی ص ۵۰۵

۲- اشعار پراکنده، به‌کوشش ژیلبر لازار، ج ۲ ص ۱۵۸

۳- دیوان ناصر خسرو، چاپ تهران، ص ۱۱

چون صورت و کار دیورا دیدی بگذار طریقت نفاش را^۱
 در این بیت نفاش فقط معنی زشت و ناپسند دارد. ناصر خسرو جای دیگر
 گفته است:

آنکه به نور پدر و جد او نور گرفته‌ست جهان نفاش^۲
 و در این بیت یقین جز تیره و تار معنی دیگری از برای نفاش نمی‌توان
 دانست.

از این دست اشتباهات در دیوان فرخی زیاد است که اگر قرار باشد
 همه آنها را بطور مشروح و مفصل بیان کنم، این گفتار طولانی می‌شود به همین
 جهت به ذکر نمونه‌های دیگری باختصار می‌پردازم:

ص ۱۵/۲

خلافش بد سگالان را بدانگونه همی بکشد
 که هنگام سموم اندر بیابان، تشنه را گرما
 سموم را در فهرست لغات «جمع سم، زهرها» دانسته‌اند و این درست
 نیست «سموم» به معنی «تف باد» یا «تفت باد» است باد گرمی که باعث نابودی
 می‌شود.

ص ۲۸۳/۲۲

آن معطبی که روز و شب از بهر نام نیک
 در پوزش مروت و در دادن عطاست
 به گمان من کلمه پوزش در مصراع دوم نمی‌تواند درست باشد و «پوزش
 مروت» معنی روشنی ندارد تصور می‌کنم این کلمه «برزش» بوده است که به-

۱- همان کتاب، ص ۲۳

۲- همان کتاب، ص ۳۰۷

اشتباه «پوزش» نوشته شده یا خوانده شده است و «مروت و ورزیدن» تعبیر درستی تواند بود.

ص ۳۰/۶۱۵

بهار امسال پنداری که از بزمش برون آید
 که خوب آید چنان چون مهر یکدل دوستان باشد
 گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی
 لباس کودکان شیر خواره بهرمان باشد
 حرف بر سر کلمه «بهرمان» است و معنی مصحح کتاب در فهرست لغات.
 مصحح «بهرمان» را «یاقوت سرخ» معنی کرده اند باید عرض کنم درست
 است که بهرمان و بهرمانی به معنی یاقوت سرخ در ادب فارسی به کار رفته
 است ولی در این جا بهیچوجه این معنی مناسبت ندارد «بهرمان» در این بیت به
 معنی نوعی پارچه رنگارنگ یا سرخ است و دلیلش اینست که می گوید لباس
 کودکان شیر خواره از بهرمان است، این شاهد از طوطی نامه است:
 «فراش هوا تخت گلشن را به فراش بوقلمونی و بستر بهرمانی می آراست»

ص ۵۲/۱۰۱۶

خیارگان صف پیل آن سپه بگرفت

نفایگانرا پی کرد و خسته کرد و نزار

در فهرست لغات دیوان فرخی نفایه: سیاه رنگ و تیره رنگ معنی شده
 است و این معنی با بیت بالا سازگاری ندارد. در بیت مذکور «نفایگان» در
 مقابل «خیارگان» به کار رفته و این کاربرد نشان می دهد که «نفایه» به معنی آدم

۱- طوطی نامه، به اهتمام شمس الدین آل احمد، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

بی ارزش است در برابر «خیاره» که به معنی «برگزیده» است.

فرخی جای دیگر گفته است (ص ۳۴۴/۶۹۲۰):

گفتا: ز کفر پاك شود شهرهای روم؟

گفتم چنانکه سیم نفایه میان گاه

در فرهنگ لغات همانطور که گفته شد «نفایه» تیره رنگ و سیاه رنگ

معنی شده است و با این بیت هم بهیچوجه مناسب نیست «نفایه» در این بیت به

معنی «مغشوش» و «ناسره» است نه معنی دیگر.

ص ۸۵/۱۶۳۰

خدمت سلطان به جاه از شهر یاری خوشتر است

وین کسی داند که دارد بر فرزوده روزگار

بیت بالا به این صورت که در دیوان ضبط شده است معنی مضبوطی ندارد،

از این بیت می توان فهمید که فرخی می خواسته است بگوید: «خدمت سلطان

از امارت و شهر یاری بهتر است و این مطلب را کسی می داند که پست و بلند

روزگار را دیده باشد و بشناسد»

در مصراع اول این بیت اشکالی وجود ندارد ولی ضبط مصراع دوم

بهیچوجه درست نیست گمان می رود اگر مصراع دوم به این صورت باشد معنی

درستی می تواند بدهد:

«وین کسی داند که داند بر فرود روزگار»

در این مصراع بر فرود به معنی اختلاف و پست و بلند است^۱. با اندک

تصرفی که در ضبط بیت پیدا شد می توان معنی درستی از بیت بدست آورد.

۱- مجموعه خطابه های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، به کوشش مفسر بختیار،

چند واژه ناشناخته به قلم نویسنده این مقاله.

ص ۲۰۰/۲۹۹۲

ناوك اندازی و زوین فکن و سخت کمان

تیر تازی و کمند افکنی و چوگان باز

سخت کمان در فهرست لغات «درشت و بی رحم» معنی شده است در حالیکه سخت کمان در ادب فارسی هر جای به کار رفته است یا به معنی قوی بازو و پهلوان و دلاور است و یا به معنی تیر انداز ماهر یا یک انداز و حکم انداز و معنی دیگری ندارد^۱. مولانا هم در دیوان کبیر مکرر سخته کمان را به معنی سخت کمان به کار گرفته است.

ص ۲۰۲/۲۰۳۷

متواتر شدست نامه فتح گشته ره پرمرب و جماز

کلمه «مرب» در فرهنگ لغات و ترکیبات به استناد همین شاهد، نظم-دهنده و ترتیب دهنده معنی شده است.

به نظر من این معنی برای «مرب» درست نمی تواند باشد به این دلیل؛ رودکی گفت:

ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی جامع علوم وانك نبود از امیر مشرق فرمان

۱- برای شواهد از این واژه نگاه کنید به:

حدیقه الحقیقه سنایی غزنوی به تصحیح استاد مدرس رضوی ص ۵۶۵

دیوان قطران تبریزی، به تصحیح محمد نخجوانی، ص ۲۸۵-۳۵۴

دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۵۴-

۴۵۰-۱۱۳

دیوان ائیرالدین اخسیکتی، به تصحیح رکن الدین همایون فرخ، ص ۱۰۵-۱۲۰-

۳۶۳-۱۸۰

دیوان کمال الدین اسمعیل اصفهانی، به تصحیح حسین بحر العلوم، ص ۱۱۱-۳۰۲

خود بدویدی بسان پیک مرتب خدمت او را گرفته جامه به دندان'^۱
و در سیاست نامه آمده است:
«به چند راه معروف پیکان مرتب باید نشاند و مشاخره و مرسوم ایشان
پدید کرد...»^۲

با توجه به این شواهد، مسلم است که «مرتب» به معنی ترتیب دهنده نمی-
تواند باشد و باید در شعر فرخی بخاصه، آن را پیک و قاصد معنی کرد نه چیز
دیگر.

ص ۲۱۸۲/۲۰۹

فصیح تر کس جایی که او سخن گوید

چنان بود ز پلیدی که خورده باشد بنگ
در مصراع دوم این بیت «پلیدی» معنی درستی ندارد ظاهراً صورت درست
این کلمه «بلیدی» است به معنی «کند ذهنی و بازماندن از گفتار و افحام در سخن»
و این کلمه احتیاج به شاهد ندارد و در اغلب فرهنگ‌های موجود ضبط شده
است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

ص ۲۷۵۵/۲۳۹

شیران و براز شیران چون تیغ بر آهیخت

باشند به چشش همه با گور رمارم
«رمارم» در فهرست لغات دیوان فرخی «پی در پی» معنی شده است که
نادرست است فرخی می‌خواهد بگوید که: «ممدوح من آن قدر با توش و توان

۱- پیشاهنگان شعر فارسی، فراهم آورده دکتر محمد دبیرسیاقی، از انتشارات مؤسسه

فرانکلین ص ۴۸

۲- سیرالملوک (سیاست نامه)، باب پیکان و روندگان.

و قوی است که اگر شمشیر بیرون آورد شیر و برتر از شیر هم در چشم مثل گور است و باگور برابر است»

بنابراین معنی «رمارم» در اینجا «برابر» و «مساوی» است نه چیز دیگر. ناصر خسرو گفته است:

بسیار مگویی هر چه یابی با خار مدار گل رمارم^۱
و در این بیت مسعود سعد سلمان هم به همین معنی، یعنی برابر دیده می شود:

این خلق رمارم چو رمه پیش تو اندر

تو بر سر ایشان بر سالار ملک وار^۲

ص ۲۴۵/۲۸۷۴

تا بود عارض بت رویان چون سیم سپید

تا بود ساعد مه رویان چون ماهی شیم
در فهرست لغات درباره «شیم» چنین نوشته اند: «شیم جمع شیمه، خوی‌ها و عادات» این معنی درست نیست «شیم» صفت است برای ماهی. و ظاهراً سپیدی ساعد زیبارویان مورد نظر است. فرخی جای دیگر گفته است:
نو آیین مطربان داریم و بر بطنهای گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله^۳
فله، همان آغوز است و یا شیرغایطی که پس از زاییدن از پستان می آید، بنابراین وقتی فرخی می گوید «تا بود ساعد مه رویان چون ماهی شیم» با احتمال می توان گفت که سپیدی ساعدهای مه رویان را به سپیدی ماهی شیم تشبیه کرده است.

۱- دیوان ناصر خسرو، چاپ تهران، ص ۲۷۴

۲- دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح مرحوم رشید یاسمی، ص ۱۴۷

۳- دیوان فرخی، ص ۳۴۹

ص ۲۴۶/۲۹۱۰

عنبرین خطی و بیجاده لب و نرگس چشم

حبشی موی و حجازی سخن و رومی دیم

درباره «دیم» در فهرست لغات چنین نوشته‌اند: «دیم جمع دیمه، باران

پیوسته بی باد و بی رعد و برق»

این معنی برای این بیت بهیچوجه درست نیست «دیم» در این بیت به معنی

صورت و چهره است این لغت در متون کهن بتکرار به کار رفته است:

ص ۲۸۴/۵۶۴۱

بهار پر برگشته‌ست، پای خوشه زمین

بهشت خرم گشته‌ست، خشک شورستان

مصحح دیوان فرخی درباره «پای خوشه» چنین نوشته‌اند:

«پای خوشه: زمین پر از گل ولای که نه سبب تردد مردم و حیوانات خشک

و سخت شده باشد» به گمان من پای خوشه صورت نادرستی از «پای خوسته»

یا «پای خوشته» است به معنی «زیر پا لگدمال شد» «کوبیده شده به وسیله پا» یا

«کوفته شده» مرکب از پای به علاوه خوسته از مصدر خوستن (= خوشتن =

خشتن = خستن)'.^۱

ص ۳۵۵/۷۱۵۰

اندر آن دشت که تو تیغ بر آری ز نیام

مردم از خون بعمد گردد و آهو به‌شناه

۱- نشریه سیمرخ، از انتشارات بنیاد شاهنامه، شماره ۱ ذیل مقاله نقدی بر ترجمه

تفسیر طبری، نوشته علی‌رواقی.

در فهرست لغات دیوان فرخی، با استناد به همین بیت، «عمد» از روی قصد، بقصد، معنی شده است و این معنی درست نمی‌نماید. و از برای این گفته خودم دلایلی دارم که عرض می‌کنم.

اول باید بیابیم، و ببینیم که فرخی می‌خواسته است چه بگوید؟ به گمان من معنی این بیت، صرفنظر از اشتباهی که در ضبط بیت وجود دارد، این است: «در آن دشتی که تو شمشیر از نیام بیرون بیاوری مردم نمی‌تواند بگذرد مگر به وسیله عمد (عمد نوعی قایق است) و آهو هم نمی‌تواند بگذرد مگر با شناکردن.»

یعنی ممدوح فرخی- که در اینجا امیر یوسف بن ناصرالدین برادر سلطان محمود غزنوی است، اگر در دشت دست به شمشیر ببرد از آن دشت دریایی از خون به وجود خواهد آورد. و بظاهر هیچ حرف دیگری نمی‌خواسته بگوید. بجز همین که گفتم. بنابراین کلمه «عمد» را به معنی قایق می‌گیریم یا ستونهایی که پهلوی هم می‌بسته‌اند و به وسیله آن از رودخانه می‌گذشته‌اند و بیت را به این صورت پیشنهاد می‌کنم:

اندر آن دشت که تو تیغ بر آری ز نیام

مردم از خون به عمد بگذرد آهو به شناه

ص ۳۷۰/۷۴۷۸

به دست سخی آرها را امیدی به لفظ حری نکته‌ها را بیانی

حری در فهرست لغات، با توجه به این بیت، آزادگی معنی شده است که با این بیت مناسبت ندارد. حری به معنی سزاوار و شایسته است و این معنی بابت سازگاری دارد و همین خطا در بیت دیگری هم پیش آمده است این بیت:

هر کس کزو حدیث نبوشد به گوش دل

گفتار او درست شود لفظ او حری

که کلمه «حری» در اینجا هم به معنی «سزاوار» است نه آزادگی.

ص ۸۱۵۷/۴۰۱

بدخواه تو بدرد و به اندوه دل بود تو گرنوی زرامش و از کام دل نوی
به گمان من ضبط بیت نادرست است و کلمه «بود» در پایان مصراع
اول باید «نود» باشد از مصدر «نویدن»^۱ به معنی نالیدن لرزان و بیمناک بودن.
ناصر خسرو گفته است:

همان سرو کز بس گشی می «نوید» کتون باز چون نی زستی «نود»
نوان از نود شد کز او بر گذشت ز درد گذشته نود می «نود»^۲

ص ۷۳۱۸/۴۱۳

همی تا برخزان باشد بهی نوروز خرم را
چو بر خلدی و بر کرباس دیبا را و ملحم را
در فهرست لغات نوشته اند: «خلدی: ظاهراً نوعی پارچه است»
باید اضافه کنم که «خلدی» بطور مسلم نوعی پارچه است مقدسی در
کتاب احسن التقاسیم نوشته است: «من رسائیک نیسابور ثياب كثيرة غلیظه و
من هراة البزالکثیر و دیباج دون و خلدی...»^۳
از این دست اشتباهها در دیوان فرخی فراوان است که بر شمردن همه
آنها در حوصله این گفتار نمی گنجد، ولی باز هم گفتنی است؛ که با همه اینها
کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی مصحح این متن، مشکور است و درخور سپاس.
برای ایشان آرزوی موفقیت داریم.

۱- نشریه سیمرخ، شماره ۱۰ ذیل مقاله نقدی بر ترجمه تفسیر طبری، «نویدن»

۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۳

۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۳۲۴